

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

کریس هجز *Chris Hedges

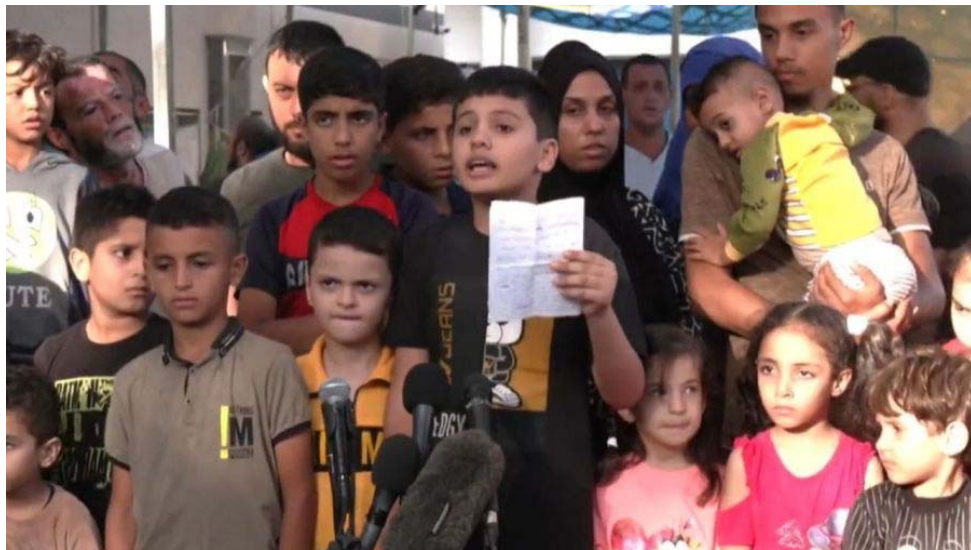
برگردان: پروین اشرفی

۱۵ نومبر ۲۰۲۳



Chris Hedges

نامه به کودکان غزه:
ما در مورد شما قصور ورزیدیم؛
این گناه وحشتناکی است که به دوش می کشیم،



کودک عزیزم. اکنون پاسی از نیمه شب گذشته است. من با سرعت صدها مایل در ساعت در تاریکی شب، در هزاران پائی فراز اقیانوس اطلس در حال پرواز هستم. دارم به مصر سفر می کنم. به مرز غزه در رفح خواهم رفت. به خاطر تو می روم.

تو هرگز سوار هواپیما نشده ای. هرگز غزه را ترک نکرده ای. فقط خیابان ها و کوچه های شلوغ را می شناسی. بیغوله های سیمانی را. چاله های بتونی را. تو فقط موانع و حصارهای امنیتی را می شناسی که با محافظت سربازان، غزه را احاطه کرده اند. هواپیماها برایت ترسناک هستند. جت های جنگنده. هلیکوپترهای تهاجمی. هواپیماهای بدون سرنشین. آنها بالای سرت به پرواز در می آیند. راکت و بمب می اندازند. انفجارهای کر کننده. زمین زیر این بمب ها می لرزد. ساختمان ها فرو می ریزند. مرگ به بار می آورند و سپس فریاد. فریادهایی که از زیر آوار کمک می خواهند. این فریادها متوقف نمی شوند. شب و روز شنیده می شوند. بدن ها زیر انبوه لاشه بتون های خرد شده گیر افتاده است. بدن همبازی هایت. همکلاسی هایت. همسایه هایت. همه در عرض چند ثانیه رفتند. تو چهره های گچی و بدن های لخت را هنگامی که امدادگران زمین ها را می شکافند و کاوش می کنند، می بینی. من یک خبرنگار هستم. وظیفه من دیدن این صحنه هاست. این کار من است که این صحنه ها را ببینم. اما تو یک کودک هستی. قرار نیست که چنین صحنه هایی را ببینی. نباید هم ببینی.

بوی تعفن مرگ می آید. اجساد زیر بتون خرد شده پوسیده اند. نفست را حبس می کنی. دهانت را با یک تکه پارچه می پوشانی. تندتر راه می روی. محله ات به قبرستان تبدیل شده است. همه آنچه که برایت آشنا بود، از بین رفته است. با تعجب خیره می شوی. تعجب می کنی که اصلاً کجا هستی.

در تاریکی شب روی زمین سیمانی سرد دراز می کنی. خطوط تیلیفون و اینترنت قطع شده است. نمی دانی چه چیزی در اطرافت در حال وقوع است. برق هائی از نور دیده می شود. ضربه های مغزی در اثر امواج انفجاری رخ می دهد. صدای فریاد می آید. متوقف نمی شود.

وقتی پدر یا مادرت در جست و جوی نان یا آب هست، تو منتظر می مانی. حس وحشتناکی در وجودت هست. آیا آنها برمی گردند؟ آیا دوباره آنها را خواهی دید؟ آیا خانه کوچکتان هدف بعدی بمباران خواهد بود؟ آیا بمب ها سراغ تو هم خواهند آمد؟ آیا این آخرین لحظتات بر روی زمین است؟

تو آب شور و کثیفی را می نوشی که بسیار بیماریت می کند. معده ات درد می کند. گرسنه هستی. نانوائی ها ویران شده اند. نان پیدا نمی شود. روزی یک وعده غذا می خوری. ماکارونی. یک خیار. بزودی خوردن این ها هم یک ضیافت به نظر می رسد.

تو با توپ فوتبال زنده ات دیگر بازی نمی کنی. بادبادک خود را که از روزنامه های قدیمی ساخته بودی، به پرواز در نمی آوری.

تو خبرنگاران خارجی را دیده ای. ما جلیقه های حفاظتی می پوشیم که بر روی آن عبارت PRESS نوشته شده است. کلاه ایمنی داریم. دوربین داریم. ماشین جیب می رانیم. ما بعد از یک بمب گذاری یا تیراندازی، حاضر می شویم. مدت زیادی با قهوه می نشینیم و با بزرگترها صحبت می کنیم. سپس ناپدید می شویم. معمولاً با کودکان مصاحبه نمی کنیم. اما من زمانی که گروه هائی از شما دور ما جمع می شدید، با شما صحبت کرده ام. می خندیدید. با اشاره از ما می خواستید که عکس شما را بگیریم.

من در غزه توسط جت ها بمباران شده ام. در جنگ های دیگر بمباران شده ام، جنگ هائی که پیش از تولد تو رخ داده اند. من هم خیلی خیلی ترسیده بودم. هنوز هم خواب آنها را می بینم. وقتی تصاویر غزه را می بینم، این جنگ ها با قدرتی به مثابه رعد و برق، به خاطر برمی گردند. من به تو فکر می کنم.

همه ما که در جنگ بوده ایم، بیشتر از همه به خاطر کار هائی که جنگ با بچه ها می کند، از آن متنفریم.

من کوشیدم ماجرای زندگی ات را بگویم. سعی کردم به دنیا بگویم که تا وقتی که به مردم ظلم می کنی، هفته به هفته، ماه به ماه، سال به سال، دهه به دهه، وقتی آزادی و کرامت مردم را از آنها دریغ می کنی، وقتی آنها را تحقیر می کنی و در یک زندان سرباز، به دام می اندازی، وقتی آنها را طوری می کشی که انگار حیوان هستند، آنها بسیار خشمگین می شوند. آنها با دیگران همان کاری را می کنند که با آنها انجام شده است. بارها و بارها این را گفته ام. به مدت هفت سال است که این را می گویم. تعداد کمی گوش کردند. و حالا این ماجرا.

روزنامه نگاران فلسطینی بسیار شجاعی وجود دارند. از زمان شروع این بمباران، سی و نه نفر از آنها کشته شده اند. آنها قهرمان هستند. همین طور هم پزشکان و پرستاران بیمارستان های شما. کارگران سازمان ملل هم همینطور. هشتاد و نه نفر از آنها فوت کرده اند. رانندگان آمبولانس و کارکنان اورژانس نیز. همینطور گروه های نجاتی که با داستان خود آوارهای بتونی را کنار می زنند و همچنین مادران و پدران شما که در برابر بمب ها خود را سپر شما می کنند نیز قهرمان هستند.

اما ما آنجا نیستیم. این بار نتوانستیم. ما نمی توانیم وارد بشویم. ما بیرون گیر کرده ایم. خبرنگارانی از سراسر جهان به گذرگاه مرزی رفح می روند. ما داریم می رویم، زیرا نمی توانیم این کشتار را تماشا کنیم و کاری نکنیم. ما می رویم چون صدها نفر، از جمله ۱۶۰ کودک هر روز، می میرند. ما می رویم زیرا این نسل کشی باید متوقف شود. ما می رویم چون ما هم بچه داریم. بچه هایی مانند تو با ارزش. بی گناه. دوست داشتنتی. ما می رویم چون می خواهیم تو هم زندگی کنی.

امیدوارم روزی یک دیگر را ببینیم. آنوقت تو یک بزرگسال خواهی بود. من یک پیرمرد خواهم بود، اگرچه برای تو همین حالا هم من خیلی پیر هستم. من در رؤیای خود، تو را آزاد و امن و شاد خواهم یافت. هیچ کس برای کشتن تو تلاش نخواهد کرد. تو در هواپیماهای مملو از مردم، نه پر از بمب، پرواز خواهی کرد. تو در اردوگاه کار اجباری گرفتار نخواهی شد. دنیا را خواهی دید. بزرگ و بچه دار می شوی، پیر می شوی. این رنج را به خاطر خواهی آورد، اما می دانی که این بدان معناست که تو باید به دیگری که رنج می برند، کمک کنی. این امید من است. برایت دعا می کنم.

ما در مورد شما قصور ورزیدیم. این گناه وحشتناکی است که به دوش می کشیم. تلاش کردیم. اما به اندازه کافی تلاش نکردیم. به رفح خواهیم رفت. بسیاری از ما خبرنگار هستیم. ما در بیرون از مرز، در کنار غزه ای که در اعتراض است، خواهیم ایستاد. می نویسیم و قلم می گیریم. این کاری است که ما انجام می دهیم. زیاد نیست. اما کاری است. ما داستان شما را باز خواهیم گفت.

شاید این کارمان برای طلب بخشش از شما کفایت کند.

کریس هجز

منبع: [Canadian Dimension-Nov 10, 2023](#)

*- کریس هجز (به انگلیسی Chris Hedges): زاده ۱۸ سپتامبر ۱۹۵۶ [گزارشگر](#) و [دگراندیش امریکائی](#) است. وی نزدیک به دو دهه را به عنوان گزارشگر خارجی در [امریکای مرکزی](#)، خاورمیانه، افریقا و بالکان سپری کرده است